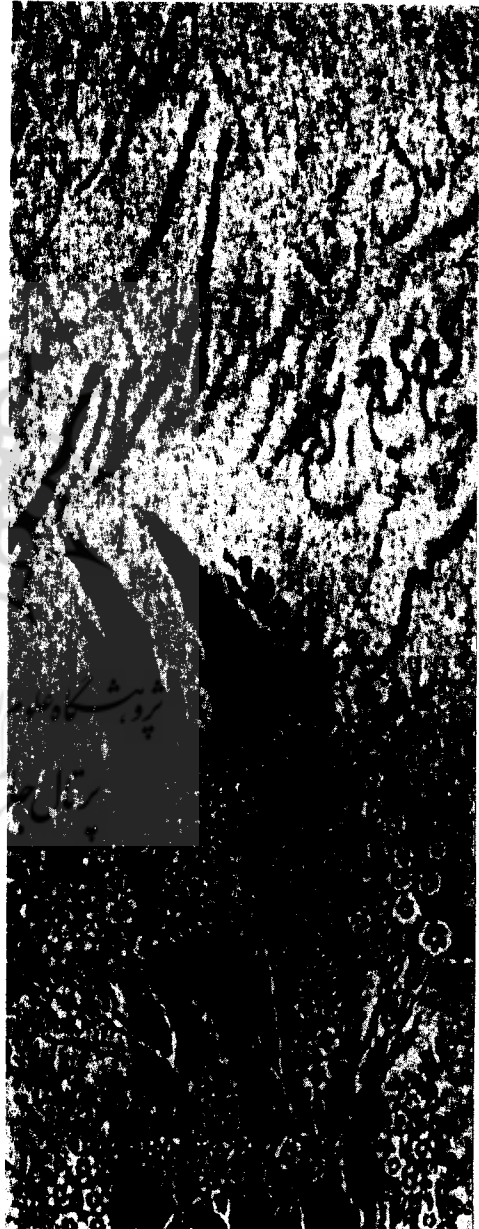


پیام تفکر ایرانی

هانری کربن
جمال آل احمد

باید درباره اصطلاح دنیوی کردن دقت کنیم. این اصطلاح اساساً به معنی تبدیل امر روحانی به دنیوی، امر مقدس به دنیایی، بوده و خلاصه به معنی تمایل درک امور، نه دیگر میان آسمان و زمین بلکه، فقط در سطح تجربی تاریخ ظواهر، که تنها امر "واقعی" تلقی می شود، است. اما نباید دنیوی کردن متافیزیک را با دنیوی کردن نهادها مشتبه سازیم، زیرا ممکن است عکس آن رخ داده و مقدس سازی نهادها دنیوی کردن متافیزیک را اعلام کند. این امر نه یک پارادوکس بلکه یک علامت و نشانه است، و من می خواهم مطمئن شوم که کلیه دانشگاهیان جوان آسیا و آفریقا که امروزه به وفور از دنیوی کردن امور صحبت می کنند بدانند که موضوع چیست و آنها دقیقاً از چه چیز صحبت می کنند.

یکی از همکاران برجسته و فیلسوف ما، آقای ژان برن (Jean Brun)، در مقاله ای مهیج تحت عنوان "فاجعه دنیوی کردن" می نویسد که مادی کردن خدا به معنی تقلیل او به انسان متداول و معمولی است و همین تقلیل است که او را خدا می سازد و این تصویر یک مسیح همگانی است که بشریت را تشکیل می دهد. نتایج این نظریه آن است که "ژان برن" می نویسد: از آنجایی که دیگر دنیای واپسین وجود نداشته و در نتیجه انسان به خود واگذار می شود، دنیوی کردن موجب می شود بپذیریم که ما از کلیه ارزش های دو قطبی رها شده ایم. و اینکه تنها خطا آن است که تصور کنیم حقیقتی وجود دارد، و اینکه شر تنها آن است که به شر اعتقاد داشته باشیم. جامعه شبیه یک کشتی است که مسافران آن وانمود می کنند که شمال باید به گورستان جهان های واپسین واگذار شود و حوزه میدان مغناطیسی دیگری، سوای آنچه که در اطراف بدنه کشتی ایجاد شده، وجود ندارد. این اندیشه، که سابقاً به خاطر مغایرت آن با دانش از جانب فیلسوفان طرد شده بود، به معیاری برای حقیقت تبدیل شده است که هیچ



قطب مغناطیسی آن را منحرف نمی‌سازد و هیچ ستاره‌ای آن را هدایت نمی‌کند. این نظر به خوبی نشان می‌دهد که دنیوی کردن امور معادل گم کردن جهت، یا در مفهوم متافیزیکی گم کردن "شرق" است. اگر ما از فیلسوف ایرانی پرسیم که چه پیامی دارد؟ در پاسخ حکایت حی بن یقظان ابن سینا، فلسفه خدایشناسی سهروردی یا اشراقیون سده‌های مختلف را خواهیم شنید. این پاسخ‌ها از ما می‌خواهد که ما خود را از روی "شرقی" که در نقشه‌های ما نیست هدایت کنیم، زیرا هیچ جهت جغرافیایی یا قومی وجود ندارد و جهت و "شرق" جهان ما جز در ماوراء این دنیا یافت نمی‌شود. جهت زندگی ما رسیدن به این شرق متافیزیک است که در آن فرشته مقدس راهنمای ماست.

ملاحظه می‌شود که این مفهوم ابن سینایی و اشراقی ملازم است با فردیت روحانی، با دعوت انسان به پیوستن به عالم نور که در آن، به گفته سهروردی، انسان در مقابل موجود *agrégé* نظم نور و بهمن قرار می‌گیرد. من با این پیام به یاد مقاله‌ای افتادم که یکی دیگر از فیلسوفان برجسته ما، جرج والن (George Vallin) نوشته و در آن فاجعه غرب را در پرتو "عدم ثنویت آسیایی" یا در پرتو افکار فلاسفه هند و خاور دور مورد تحلیل قرار داده است. این فاجعه مخصوص نوع خاصی از انسان غربی است و اساس آن با جهت فرد آغاز می‌شود. ایدئولوژی دایمی این انسان عبارت است از اعتقاد به واقعیت فرد، و حتی به تعیین هویت میان واقعیت و فردیت. این فیلسوف از نوعی مقدس نمودن متافیزیک نفس خود سخن می‌گوید و در این باره منبع اصلی نیهلیسم را مردود می‌شمرد. خود محکوم به وجود داشتن است تا آن حد که "وجهی خیالی از بعد فراشخصی من" باشد. فرد مترادف است با نفی.

خود، که انتظارات سیادت طلبانه‌اش مردود شده است، یک خود کاملاً تجربی است؛ بنابراین آیا تنها معادل مقابل آن بُعد غیر شخصی یا فراشخصی من

نخواهد بود؟ برای گیر افتادن در این معضل (*dilemme*) باید نظر را گم کرد و گویا این چیزی است که جوهر شخص روحانی را، که غیر از خود تجربی مردود شده او است، می‌سازد؛ منشأ آسمانی یک شخص روحانی، جوهر او را تشکیل می‌دهد. این امر کافی است تا تمام حکمت ایرانی را، از مفاهیم زرتشتی تا ابدال که قهرمانی ابن سینایی است، و تمام شخصیت‌های حکایات سهروردی، به جنبش در آورد. تمام این حکایات مبین آن هستند که این موجود آسمانی دارای مأموریتی در این جهان است. فاجعه آن نیست که فردیت این موجود تأیید شود بلکه آن است که شرایط ابدی حقیقت او نادیده گرفته شود. بنابر این فاجعه آن است که معرفت، یا شناخت رستگاری بخش او را که حاکی از تعلق اصلیت او به فردیتی آن جهانی است، فراموش کنیم. این فردیت در پی ماجراجویی به این جهان پرتاب شده است. حکایت غربت غربی سهروردی تمام در این باره است. ما مشاهده کردیم که هدف از آموزش ملکوتی در حکایات ابن سینا و سهروردی آن بود که انسان را هدایت کند تا بتواند به بعدی برسد که خود به تنهایی یک جهان معنوی، یا عالم عقلی شود.

مفهوم "خود" به مفهومی از خدا می‌انجامد که در تمام مذاهب ابراهیمی مشترک است. این مفهوم مبین خدایی است که هم شخصی است و هم متعالی است. این شخصی کردن اولین "مرحله مرگ خداست"، زیرا هر آنچه که شخصی است به‌طور ضمنی به معنی نفی و نیهلیسم است. همین "مرگ خداست" که مرگ انسان و نوع او را به دنبال دارد.

در اینجا نیز این خطر وجود دارد که چشم‌اندازی که برای تمام فیلسوفان و عرفا مشترک است از نظر پنهان بماند. یعنی فاصله مقدس میان خدای مطلق، (قادر متعال) و خدای شخصی (خدای الهام‌بخش). این فاصله برای تمام مذاهب ابراهیمی مشترک است و

همین فاصله است که امام‌شناسی و فرشته‌شناسی را به وجود می‌آورد. باید دعوی "خدا مرده است" را به فراموشی این فاصله نسبت داد. جمله‌ای است که برای عارف هیچ معنی ندارد. اما مناسفانه، به نظر می‌رسد که این فراموشی آنقدر مهم است که در طرد ابن‌سینا در غرب در دوران قرون وسطی تجلی داشت. ما پیش فرض‌ها و تبعات این طرد را گوشزد کردیم، و شاید طرد ابن‌عبی از جانب فقها نیز شامل همین تبعات طرد در اسلام باشد.

درباره پیام فلسفه ایرانی باید گفت که عالی‌ترین شکل کمال از عارف حواسته شده است، یعنی تحقق موجودیت عنصری وی، یعنی وی باید خود عیان شود و مساوی انسان کامل گردد و این انسان عالی‌ترین نقش انسانی را تعریف می‌کند. شناخت عرفانی شناختی نجات بخش است، و عقل قدسی در وجود انسان وسیله آن است. این شناخت تحول و جهش کلیه داده‌های محسوس مادی را به نقش موجودیت‌های روحانی میسر می‌سازد و آن را در جان علوی متجلی می‌سازد. در این جان علوی هر احساس محسوسی - قابل درک - و یک احساس روحانی است. شناخت، عالی‌ترین نقش و وظیفه بشری است. زیرا شناخت در اساس اقدامی عاشقانه است که بازگشت را کامل می‌کند، یعنی معاد هر چیز به اصل روحانی خود؛ معاد یعنی بازگشت به جهانی که حیات ناب است. این تغییر جهان، دل مشغولی دائمی تفکر روحانی ایرانی از زمان تفکر زرتشت تا زمان تفکر شیعه وجود داشته است. بنابر این، هیچ بحث دانش نظری در مقابل دانش عملی مطرح نیست. زیرا تفکر خود یک اقدام است، زیرا دانایی یعنی آفریدن، یعنی آفریدن این جهان روحانی. تنها امید تبدیل - تغییر شکل - این جهان مری به مفهوم و معنی، آن است که دور از این جهان نامری عمل کنیم. این وظیفه عرفا است که چیزها را در میان آسمان و زمین می‌بینند، نقش حیاتی شناخت و عرفان در این

جهان را می‌توان به کارگاه مجردسازی تشبیه کرد؛ کارگاهی که همه چیز را به عالم بالا و عالم نامری می‌فرستد.

فیلسوف ایرانی همان افلاطونیان معاصر هستند. ایران مهد شعرا و فیلسوفان بوده است و همان‌گونه که "راینه ماری ریلکه" (Rainer Maria Rilke) می‌گوید: وظیفه ما در این جهان آن است که این دنیای گذران و کهنه را در خود رسوخ دهیم، چنان عمیق، چنان دردناک و چنان مشتاقانه که جوهر آن در ما نامری شود. باید یک تغییر شکل صمیمانه و پایدار از مری به نامری صورت گیرد. تغییر شکل روی واقعیتی که نه دیگر به موجود مری نیاز دارد و نه موجود ملموس. به همین خاطر است که فرشته مقام بسیار والایی دارد زیرا تبدیل مری و نامری در او صورت گرفته است. ریلکه می‌گوید: فرشته او هیچ ربطی به فرشته مسیحیت ندارد، بلکه با فرشته‌های اسلام ربط دارد. این فرشته تضمین کننده برترین واقعه نامری است. ما تغییر شکل دهندگان زمین هستیم، و هستی ما، فراز و نشیب عشق، ما را برای این تغییر شکل مهیا می‌سازد. در سنت ایرانیان، درک امور مقدس باید میان "زمین و آسمان" صورت گیرد تا از تجسم آینده در قالب آرایه قدرت در امان بمانند، مگر دنیوی کردن چیزی جز این است که درک امور را در میان آسمان و زمین انکار کنیم و آنها را تحت قوانین این جهان درآوریم؟ و آیا این همان معنی ناپدید شدن عالم علوی در اندیشه ابن‌رشد نیست؟

امروزه اشراقیون در سراسر جهان پراکنده و مخفی شده‌اند. اگر آنها متحد شوند خواهند توانست پاسخ پرسش فریبکارانه‌ای که اخیراً در فرانسه مطرح شد بدهند، پرسش این بود که: فلسفه چرا؟